

(گزیده اشعار - در محاسن اسفار)

(مولانا علی علیه السلام)

تغرب عن الاوطان فی طلب العلی	وسافر ففی الاسفار خمس فوائد
تفرج هم و اکتساب معیشتہ	و علم و آداب و صحبہ ما جد
وان قيل فی الاسفار ذل و محنة	وقطع فیاف و احتمال الشدائد
قل الموت خیر للفتی من قعوده	بدارهوان بین واش و حاسد

مؤید طفرائی

ان العلی حدثنی و هی صادقة	فیما تحدث ان العزفی النقل
لوان فی شرف العاوی بلوغ مدی	لم تبرح الشمس یوم اذارة الحمل

دیگری

تثقل فلذات العلی فی الثقل	ورد کل صاف لاتفق عند منهل
ولاتبع قول امرء القیس انه	مضلل من ذایهتدی بمضلل
وفی الارض احباب و فیه منازل	فلا تبك من ذکری حبیب و منزل

این رباعی بابت اول قطعه اخیره قریب المضمون است

مردم بسفر بسئ پسندیده شود	خاک قدمش سرمه هر دیده شود
پاکیزه تر از آب ندیدم چیزی	هر جا که دوروز ماند گنبدیده شود

و نیز بامضمون بیت اخیر گفته سعدی نزدیک است

بهیچ یار مده خاطر و بهیچ دیار	که بروبحر فراخ است و آدمی بسیار
-------------------------------	---------------------------------

(سعدی)

بهر دیار که در چشم خلق خارشوی	سبک سفر کن از اینجا برو بجای دیگر
بشهر خویش درون مرد بیخطر باشد	بکان خویش درون بی بها بود گوهر
سفر مرئی مرد است و آستانه جاه	سفر خزانه مال است و اوستاد هنر

بجرم خاک و بگردون نگاه باید کرد
که این کجاست ز آرام وان کجاست
درخت اگر متحرک شدی ز جای بجای
نه جور اره کشیدی و نه جفای تبر

نیز فرماید

سعدی با حب وطن گرچه حدیثی است صحیح
توان مرد بحسرت که من اینجا زادم
لا ادری

سفر کن چو جای تو ناخوش بود
کز این جای رفتن بدان تنگ نیست
اگر تنگ باشد مرا جایگاه
جهان آفرین را جهان تنگ نیست

لا ادری

چو ببلبل سر بتابم از گلستان
اگر رخسار گل خندان نه بینم
عنان از خلد گردانم بمالك
اگر ترحیمی از رضوان نه بینم

مسیح کاشانی

گر فلک یکصبحدم بامن گران باشد سرش
شام بیرون میروم چون آفتاب از کشورش
(از کتاب سرگذشت اردشیر)

اؤلوی لالا

بکوش مهوشی خورشید یاره
شبی داداده عشقی بجان کوش
جو شد آویز گوش مه لبانش
شکستی ماند از آن اؤلوی لالا
بلؤلؤ گفت چون جستی صدف وار
تو در دریای شور آن قطره آبی
هزاران قطره برینده اگر صف
شنیدم اؤلوی شد گوشواره
بمهوش شد چو شب بامه هم آغوش
صدف گردید برلؤلؤ دهانش
وزان بخت بلند و فر والا
بنا گوشه که پیشش گل بود خار
که گر بادت بسر افتد جبابی
نباشد بر لب دریا مکر کف

کدامین موج دریا دامت اینج اوج
 تو گر در کام ماهی میشدی دوش
 کنون دل را چو گوش یار سفتی
 غلط گفتم که آواز این چنین نیست
 بآواز ارگشاید ککوش آغوش
 تو اندر گوش جانان دلنشینی
 بجان جویند جانان را همه باز
 پاسخ لواط غلطان چنین گفت
 که آری من همان یکقطره آبم
 ولی بامن حوادث شد چو انباز
 شدم آواره از مشکوی دریا
 گه از هامون بگردون ره بریدم
 بمشک ابر گاهی آب بودم
 گهی پیرامن مه هاله بودم
 گهی قوس و قزح را بر کمان رنگ
 گهی خوردم بجمد سنبلی تاب
 گهی بر داغدل ها ناله بودم
 بکام کامرانان که دویدم
 که آهی بودم از قلب دو نیمی
 طراوت گاهی اندر شاخ سروی
 گهی یوبان چو ریشه در دل خاک

که اندر چشمه مه میزنی موج
 برونت میفکنند از روزن گوش
 چو آوازه بگوش یار خفتی
 بگوش یار نتواند چنین زیست
 ندارد گوش و زوسازد فراموش
 چکردی تا سزاوار چنینی
 تو را جو یاست جانان چیست اینراز
 بلواؤ بین که چون در نمین سفت
 بدریا گاه کف گاهی حبابم
 ز شهر خویش گشتم خانه پرداز
 سفر کردم بغربت تا ثریا
 گهی از ابر بر هامون چکیدم
 که آب چشمه مهتاب بودم
 گهی بر چهره گیل ژاله بودم
 گهی خون غنچه را اندر دل تنک
 گهی کردم بچشم زرگسی خواب
 گهی داغ درون لاله بودم
 گهی از چشم ناکامان چکیدم
 سرشکی گاه در چشم یتیمی
 گهی آوازه در نای تذروی
 گهی از شاخه یران سوی افلاک

نبشتم چون جهان را پست و هموار
 بمشکوی نخستین ره بریدم
 چو کردم سیر از انفس تا باآفاق
 مرا درسینه چون دل پرورش داد
 ازین صحبت چو برخوردار گشتم
 ز دریا رختم اندر ساحل افتاد
 درخت بختم اکنون میدهد بار
 شدم زانرو بخوبان زینت گوش
 ز نو با ابر آتش دم شدم یار
 ز چشم ابر در دریا چسکیدم
 صدق، بر صحبتتم کردید مشتاق
 بدل از شیره جانم خورش داد
 یگانه لؤلؤ شهوار گشتم
 گذر در گوش یارم از دل افتاد
 ز بسیاری سیرو رنج بسیار
 که سختی کش شدم و اندر سفر گوش
 (وحید)

(موازنه یا تمایز مقالات شیخ و خواجه)

نخستین دانشمندی که در قسمت جنوب غربی ایران یعنی (ایالت فارس) در فکر احیاء ادبیات زبان فارسی افتاد و اشعار آبدار و منثورات دربار خود را توانست در مقابل منظومات شعرای ترکستانی یعنی قسمت (شمال شرقی ایران) که گوی فصاحت را آن زمان از همه نقاط این مملکت ربوده بودند عرضه دهد ادیب و شاعر بزرگ ایران (شیخ مصلح الدین) سعدی شیرازی علیه الرحمه است

این راد مرد بزرگ بلند پایه . این دانشمند تا بیخی گران مایه . این آفتاب فصاحت و بلاغت که از سمت باختر ایران طلوع نمود و بیش از يك قرن خطه ایران را بظهور خود روشن ساخت چنان داد فصاحت و رسائی سخن داد که بر همه دانشمندان تازی و پارسی مبرهن گردید که قبل از وی و در زمان وی بدین پایه و مایه در همه فنون ادبی استعدادی